



زیر نور ماه شیشه‌ای

ژاکلین وودسون ترجمه‌ی کیوان عبیدی آشتیانی

30book.com



Jacqueline, Woodson. ژاکلین وودسن

زیر نور ماه شیشه‌ای (یک مرثیه) / ژاکلین وودسن؛ ترجمه‌ی کیوان عیبدی آشتیانی.

تهران: افق، ۱۳۹۳.

۱۲۸ ص.

زمان: ۱۲۸.

978-600-353-062-1

فیبا

عنوان اصلی:

Beneath a meth moon: an elegy 2012

داستان‌های کودکان آمریکایی - قرن ۲۰م.

عیبدی آشتیانی، کیوان، ۱۳۳۵، مترجم

PS ۳۵۷۱ / ۴۵ و ۹۱۳۹۳

[ح] ۵۲/۸۱۳

۳۵۹۱۸۸۲

سرشناسانه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

فروست

شابک

وضعیت فهرست‌نویسی

یادداشت

موضوع

شناخه افزوده

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

زیر نور ماه شیشه‌ای یک مرثیه

ژاکلین وودسون

کیوان عیبدی آشتیانی

آروسا صالحی

کیانوش غریب‌پور

آتلیه‌ی نشر افق

۹۷۸-۶۰۰-۳۵۳-۰۶۲-۱

۱۳۹۲، ۲۰۰۰ نسخه

سیب

پژمان، تهران

۷۵۰۰ تومان

نویسنده

مترجم

ویراستار

طراح الگوی متن و جلد

صفحه‌آرایی و نسخه‌پردازی

شابک

چاپ اول

لیتوگرافی

چاپ و صحافی

قیمت

حقوق چاپ و نشر، انحصاراً برای مؤسسه‌ی نشر افق محفوظ است.

نقل بخش‌هایی از متن یا ذکر منبع بلامانع است.

افق
نشر

30book

به دوناژینم، شقایق و شیما
مترجم

درباره‌ی نویسنده

ژاکلین آماندا وودسون، متولد سال ۱۹۶۳ در آمریکا است. او برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد و کتاب *Miracle's Boys* از ایشان در سال ۲۰۰۱ موفق به دریافت جایزه‌ی کورتا اسکات کینگ شد. همچنین دو اثر او *Feathers* و *After Tupac and D Foster* نامزد فهرست افتخار نیوبری شده و جایزه‌ی مارگارت ادواردز در سال ۲۰۰۵ به خاطر سال‌ها فعالیت در زمینه‌ی ادبیات کودک و نوجوان به ایشان تعلق گرفته است. خانم وودسون در مورد کتاب زیر نور ماه شیشه‌ای می‌گوید: «دوست داشتم در مورد مواد مخدر بنویسم چون شاهد گسترش مواد مخدر در قشر عظیمی از جامعه هستم. این روزها می‌بینم که مواد مخدر در کشورمان چطور بیداد می‌کند و من وقتی می‌بینم قدرتی برای مقابله با چیزی ندارم سراغ نوشتن می‌روم. برای نوشتن این داستان مدت زیادی تحقیق کردم و به مراکز ترک اعتیاد رفتم و دیدم که چطور مردم تمایل به تمیز کردن وجودشان دارند. اما نمی‌توانند. امیدوارم همه‌ی آن‌هایی که گرفتار مواد مخدرند بتوانند مثل قهرمان داستان من خودشان را نجات بدهند.»

سخن مترجم

کتاب را به توصیه‌ی دوست و همکار خوب شورایی‌ام، سحر ترهنده، تهیه کردم. نمی‌دانستم قرار است با چه داستانی روبه‌رو شوم اما توصیف‌های او به شدت ترغیب کرد تا به کتاب فروشی محبوبم بروم، گوشه‌ای بنشینم، صفحاتی از کتاب را بخوانم و بعد آن را بخرم. داستان چندان بلند نبود و یک روز و نیم بیشتر طول نکشید تا تمامش کنم. و بعد نوبت فکرکردن بود، فکرکردن به اینکه ترجمه‌اش کنم یا نه! و این فکرکردن بیشتر از زمان خواندن کتاب طول کشید. داستان در مورد اعتیاد بود و چیزی که بیشتر از همه وسوسه‌ام می‌کرد کمبود داستان‌هایی در زمینه‌ی اعتیاد نوجوانان و جوانان بود. فرق نمی‌کند آدم چطور معتاد شود یا اینکه کجای کره‌ی سخاکی گرفتار این طلسم شود، مهم این است که چطور از شر آن خلاص شود. اعتیاد، دغدغه‌ی بزرگ این نویسنده بود و این موضوع را از مصاحبه‌هایش کشف کردم. و اعتیاد دغدغه‌ی بزرگ من نیز، به عنوان یک مترجم، هست و این موضوع را شاید روزی در مصاحبه‌ای کشف کنید!

و به این ترتیب این کتاب در دست‌های شماست همان‌طور که روزی در دست‌های من بود.

کیوان عبیدی آشتیانی

این جاده...

زمستان است. سرما مثل آن آبی که شست و شوی مان داد، شهر را زیر پا می‌گذارد. پالتویم هدیه‌ای است از بابا؛ سفید و پُر از پَر. موهای طلایی‌ام دوباره سالم‌اند و باد تارهایی از آن را روی صورت و چشم‌هایم می‌زند؛ انگار روح رنگ‌پریده‌ای باشم که در گوشه‌ای ایستاده، جایی که ریل‌های آهنی به گاليله^۱ و بعد از آن به طرف شهرهای بزرگ‌تر می‌روند. دفترچه‌ی یادداشت‌هایم را محکم به سینه فشار می‌دهم، سرم را عقب می‌برم و با چشم‌های بسته، باد و ذرات برف را حس می‌کنم. حالا، این منم. من در جاده‌ای جدید...

این چیزها را بعدها خواهم نوشت: «برفی که زودتر از موقع آمد، چقدر عجیب، چقدر سریع ذرات برف اطرافم را سفید کرد.» خواهم نوشت: «بالاخره ماه از وجودم بیرون رفت و شاید به همین دلیل همه چیز را جدید، تمیز و خوب حس کردم...»

از دوردست، سوت قطاری را می‌شنوم، سریع می‌آید طرفم.... در چنین روزهایی، با این همه زیبایی که احاطه‌ام کرده‌اند، احساس می‌کنم انگار دیگر آن دختر صدساله نیستم، انگار دیگر گذشته بر سرم آوار نمی‌شود، انگار لیاقت این همه زیبایی را دارم، لیاقت این‌گونه سرما را، این... این پاک‌شدن را. اما موسی^۲ و کایلی^۳ همچنان می‌گویند آن پانزده‌سالگی فقط شروعی دیگر بود، مثل شاعری بر سردوراهی و انتخاب

1. Galilee
3. Kaylee

2. Moses

یکی از آن دو. کایلی می گوید: «توراهای زیادی را تجربه کردی.» و بعضی روزها فکر می کنم حق با اوست، و همچنان که در این مسیر می روم... حرف هایش را بیشتر می فهمم.

کایلی می گوید: «از گذشته ات مرثیه ای بنویس... و ادامه بده.» می گوید باید همه چیز را بنویسم: «لورل^۱، نوشته های ت را خوانده ام، همیشه در حال نوشتنی. تو می توانی.»

پس این طور شروع خواهم کرد: «دوباره زمستان است...» به زودی موسی را خواهم دید. کوله اش را روی یک شانہ اش می اندازد و با هم قدم می زنیم. مرا با پالتوی سفیدم می بیند و لبخند می زند. مرا اینجا می بیند، زنده. چیزی که باورکردنش برای همه مان سخت است.

با هم کنار جاده می نشینیم و خیلی آهسته حرف می زنیم، از آن سال لعنتی. کنارش می نشینم و دوباره از زندگی ام در پس کریستین^۲ برایش تعریف می کنم، از خانہ ای که در آن زندگی می کردیم، از مامان و از جسی جونور^۳ که چقدر زود به دنیا آمد... و از بانویم^۴.

و موسی، برادرم، دوستم... همان تکیه گاه و ساحل امن ام، یقہ ی پالتویم را تا روی گوش هایم می کشد، کلاهم را از جیبم بیرون می آورد و مجبورم می کند آن را سرم بگذارم.

موسی خواهد گفت: «با دانه های برف نقاشی می کشم... یواش یواش همه محو می شوند.»

درحالی نوشتن این داستان را آغاز می کنم که به حرف هایش ایمان دارم.

1. Laurel
3. Jesse Jr.

2. Pass Christian

۴. lady*M؛ قهرمان داستان این اسم را برای مادر بزرگش انتخاب کرده

موسی

اولین باری که موسی سکه‌ای یک دلاری داخل فنجانم انداخت، حتی اسمش را نمی‌دانستم. سرم را بلند کردم و با خوشحالی نگاهش کردم. شاید ازش تشکر کرده بودم، مطمئن نیستم، بعضی وقت‌ها خاطراتم شفاف نیستند. لحظه‌ای همه چیز شفاف می‌شود و لحظه‌ای بعد انگار کسی بخشی از آن را پاک می‌کند.

همان طور که می‌نویسم سایه‌هایی می‌بینم از ژاکتی که تنش بود، قهوه‌ای، سیاه، یک جور آبی و یک اسپری رنگ در یک دستش و قلم مویی در دست دیگرش. شاید شب بود. شاید اسمش را پرسیدم، برای اینکه گفت: «موسی هستم.» و من گفتم: «ولابد اینجا هم سرزمین موعود است!» انگار کلمه‌های انجیل تند و تیز مثل درد جاری شدند. تازه پانزده ساله شده بودم و انگار روش جدیدی برای حرف زدن و لبخند زدن پیدا کرده بودم. شاید فکر می‌کردم می‌توانم دو دلار دیگر از جیبش بیرون بکشم.

ولی موسی طوری نگاهم می‌کرد که انگار غریبه‌ای آشنا را دیده است. بیشتر بچه‌ها وقتی از جلویم رد می‌شدند می‌خندیدند، بعضی وقت‌ها چیزهایی را که دست‌شان بود به طرفم پرتاب می‌کردند؛ یک آب‌نبات نصفه، پاکت خالی چیپس، قوطی نوشابه. اما موسی ایستاد، نگاهم کرد، آن یک دلاری را در فنجانم انداخت. گفت: «بن‌ا را می‌شناسی؟ دارم آن

چون مانی

به دیوار تکیه دادم و آرام به پایین سر خوردم.
تمام بدنم آن ماه را می‌طلبید. جسی با دست‌های
کوچولویش پشتم را مالید و گفت: «گریه نکن
لورل. مامان توی بهشت است.»
گفتم: «جسی می‌شود کمی تنه‌ایم بگذاری؟»
اما جسی آرام گفت: «نگران نباش لورل! مامان
دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسد.»

آثار ژاکلین وودسون افتخارات بسیاری از جمله
جایزه‌ی مارگارت ادواردز را برایش به ارمغان آورده‌اند.
او دربارهی زیر نور ماه شیشه‌انهر می‌گوید: «این
روزها می‌بینم که مواد مخدر در کشورمان بیداد
می‌کند و من وقتی می‌بینم قدرتی برای مقابله با
چیزی ندارم سراغ نوشتن می‌روم.»



Jacqueline Woodson

افق
شر



9 786003 530621

۷۵۰۰ تومان

ofoqco.com

ISBN 978-600-353-062-1